

پیرمردی تنها در مینه سوتا زندگی می کرد. او می خواست مزرعه سیب زمینی اش را شخم بزند اما این کار برای او خیلی سخت بود. زیرا تنها پسرش که می توانست به او کمک کند در زندان بود.

پیرمرد نامه ای برای پسرش نوشت و وضعیت را برای او توضیح داد:

پسر عزیزم من حال خوشی ندارم چون امسال نمی توانم سیب زمینی بکارم و از طرفی من نمی خواهم این مزرعه را از دست بدهم، چون مادرت همیشه زمان کاشت محصول را دوست داشت. من برای کار مزرعه خیلی پیر شده ام. اگر تو اینجا بودی تمام مشکلات من حل می شد.

پیرمرد پس از مدتی کوتاه این تلگراف را از پسر دریافت کرد:

پدرجان، به خاطر خدا مزرعه را شخم نزن زیرا من آنجا اسلحه پنهان کرده ام.

صبح روز بعد تعدادی از مأموران FBI و افسران پلیس محلی در محل زندگی پیرمرد دیده شدند و تمام مزرعه را شخم زدند بدون اینکه اسلحه ای پیدا کنند.

پیرمرد بهت زده نامه دیگری به پسرش نوشت و به او گفت که چه اتفاقی افتاده و می خواهد چه کند؟

پسرش پاسخ داد: پدر برو و سیب زمینی هایت را بکار، این بهترین کاری بود که از اینجا می توانستم برایت انجام بدهم.